

Reilly, Matthew

ریلی، ماتیو، ۱۹۷۴ - م

معمد/ نویسنده ماتیو ریلی، مترجم مجتبی نوری یامچلو.

تهران: کتابسرای نیک، ۱۳۸۶.

ISBN: 978-964-8664-93-5

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

Temple.

عنوان اصلی:

۱. داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰ م. نوری یامچلو، مجتبی، مترجم.

۸۳۲/۹۱۴

م ۶/۲۸۲، PZ۳

۱۳۸۶

۱۰۳۵۵۳۰

کتابخانه ملی



نویسنده: ماتیو ریلی
مترجم: مجتبی نوری یامجلو



نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۸۶

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

قیمت: ۶۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۶۴-۹۳-۵

کلیه حقوق محفوظ است.

خیابان وصال شیرازی شماره ۵۴ طبقه ۵ واحد ۱۵

تلفن: ۶۶۴۸۰۸۷۱ فکس: ۶۶۴۸۰۸۷۰

Email: store@ketabsarayanik.com

Website: www.Ketabsarayanik.com

فهرست

۹	مقدمه
۱۷	پیشگفتار
۲۳	فصل اول
۳۹	بخش اول
۸۹	بخش دوم
۹۹	فصل دوم
۱۳۷	فصل سوم
۱۸۳	فصل چهارم
۲۳۱	بخش سوم
۲۳۵	فصل پنجم
۳۹۳	فصل ششم
۴۰۹	بخش چهارم
۵۵۳	فصل هفتم
۵۶۹	بخش پنجم

مقدمه

از مارک جی هولستن

گمشده تمدن، فتح اینکاها

ادونتج پرس، نیویورک، ۱۹۹۶

فصل اول

پیامدهای فتح

در این جا آنچه که به اندازه کافی مورد تأکید قرار نگرفته است، این است که فتح اینکاها توسط فاتحان اسپانیایی شاید به تنهایی بزرگ‌ترین برخورد فرهنگ‌ها در طول تاریخ تکامل انسان باشد که در آن مهم‌ترین و نافذترین ملت دریانورد روی زمین یا داشتن آخرین فن‌آوری فولاد از اروپا با قدرتمندترین امپراتوری آمریکا که تا به حال در این قاره ساکن بوده است رو در رو قرار گرفت.

با اظهار تأسف برای تاریخ‌دانان و تقدیر فراوان از فرانسیسکو پیزارو، یاران خون‌آشام او و شهوت سیری‌ناپذیر طلا در آنان باید گفت که موضوع مقتدرترین امپراتوری که تا به حال در آمریکا وجود داشته، چیزی است که راجع به آن کم‌تر می‌دانیم. غارت امپراتوری اینکا توسط پیزارو و ارتش وی در سال ۱۵۳۲ باید به عنوان یکی از بیرحمانه‌ترین وقایع تاریخ ثبت شود. اسپانیایی‌ها با ارتش مجهز به باروت و سنگین‌ترین اسلحه‌های مستعمراتی راه خود را از میان شهرها و آبادی‌های اینکاها باز کردند و به تعبیر یکی از مفسران قرن بیستم: «فاقد اصل و قاعده کلی که تنفر ماکیاوولی را بنا کرده بود». به زنان اینکا در خانه‌هاشان تجاوز می‌شد یا مجبور به کار در خانه‌های فساد می‌شدند. مردان هر روز شکنجه می‌شدند و چشمان‌شان را با ذغال گذاخته می‌سوزاندند یا زردپی

آنها را می‌بردند. بچه‌ها را هر صد نفر به ساحل می‌آوردند تا پس از سوار شدن به کشتی مخصوص حمل برده‌ها، به اروپا ببرند. دیوارهای معابد شهر برهنه و غارت‌شده بودند. ظروف طلا و بت‌های مقدس بدون این که کسی از اهمیت و ارزش فرهنگی آنها جويا شود به شمش تبدیل می‌شدند.

شاید معروف‌ترین داستان‌هایی که در مورد جستجوی گنجینه اینکاها وجود دارد مربوط به هرناندو پیزارو، برادر فرانسیسکو و سفر مخاطره‌آمیز وی به شهر ساحلی پاچاکاماک برای جستجوی بت افسانه‌ای اینکاها باشد. همان طوری که فرانسیسکو دی ژیرز در اثر معروف خود^۱ شرح داده است ثروتی که هرناندو در یورش خود به معبد مقدس در پاچاکاماک (در حوالی لیما) به یغما برد افسانه‌ای بود.

از آن مقدار کمی که در ساختمان‌های امپراتوری اینکا باقی مانده و اسپانیایی‌ها از بین نبردند، آثار و بقایای طلایی بودند که اینکاها به طور پنهانی و در نیمه شب از آن جا بردند. مورخان امروزی تنها می‌توانند به نگاهی اجمالی از آن تمدن مقتدر اکتفا کنند. در این جا آنچه پدیدار می‌شود یک امپراتوری پارادوکس است که دو چیز متضاد را اظهار می‌کند، ولی دارای حقیقتی واحد است. اینکاها چرخ نداشتند اما گسترده‌ترین سیستم جاده‌ای را که تا به حال در آمریکا دیده شده است را ساختند. آنها نمی‌دانستند چگونه سنگ آهن را ذوب کنند. در حالی که کارهای فلزی آنها با دیگر فلزات بخصوص طلا و نقره بی‌نظیر بود. آنها شکل و فرم خاصی را برای نوشتن نداشتند ولی در عوض سیستم عددی ثبت و نگهداری آنها که از نخ‌های رنگی که کیس^۲ می‌نامیدند به طرز باورنکردنی دقیق بود. چنین گفته می‌شود که کیوکامایوکس^۳ مأمور سختگیر جمع‌آوری مالیات امپراتوری، حتی هنگامی که چیز کوچکی مثل یک صندل گم می‌شد از آن مطلع می‌گردید. لاجرم عالی‌ترین ثبت زندگی روزانه اینکاها از اسپانیایی‌ها به دست ما می‌رسد. همان ظور که کورتز در مکزیکو و تنها ۲۰ سال قبل آن را انجام داده بود. فاتحان در پرو برای آنها روحانیانی آوردند تا انجیل را برای مردم بت‌پرست و مشرک ترویج کنند. نهایتاً بسیاری از

1. verdadera relacion de la conquista de la peru.

2. quipus

3. quipucamayocs

این کشیش‌ها و راهبان به اسپانیا برمی‌گشتند و آنچه را که دیده بودند به رشته تحریر در می‌آوردند. در حقیقت این دست‌نوشته‌ها را الان می‌توان در صومعه‌های سراسر اروپا، با تاریخ، بکر و دست‌نخورده یافت.

از: فرانسیسکو ژیرز

سویل، ۱۵۳۴

کاپیتان هرناندو پیزارو به همراه افرادش به محلی با تالارهای بزرگ در بخشی از شهر رفته و اظهار داشت که به دستور فرماندار فرانسیسکو پیزارو و به دنبال طلایی که در پرستشگاه آنهاست به آن جا آمده و این که آنها باید آن را وصول و به فرماندار تحویل دهند. همه مردان مهم شهر و ملازمان بت جمع شدند و پاسخ دادند که آن را تحویل خواهند داد، ولی پنهانکاری را ادامه داده و بهانه آوردند و در نهایت طلای کمی آورده و گفتند که بیش از این ندارند.

کاپیتان به آنها گفت که آرزو دارد برود و بتی را که آنها نگهداری می‌کنند، ببیند و این کار را کرد. بت در خانه‌ای زیبا و رنگ‌شده که با سبک ایتالیایی تزئین شده بود قرار داشت. تندیس‌های سنگی یوزپلنگ‌های محافظ در درب ورودی آن و حکاکی موجوداتی شبیه به گربه بر روی دیوارهای آن نقش بسته بود. در آن جا بود که کاپیتان یک اتاق کثیف و بدبو را که در وسط آن یک قربانگاه سنگی خالی قرار داشت را یافت. در طی سفر به ما درمورد یک بت افسانه‌ای که در معبد مقدس پاچاکاماک نگهداری می‌شود، گفته بودند. سرخپوستان می‌گویند که این بت خدای ماست که ما را آفریده و حفظ می‌کند. اوست که منبع همه قدرت آنهاست. اما ما بتی را در پاچاکاماک بجز آن قربانگاه سنگی که در یک اتاق کثیف و بدبو قرار داشت، نیافتیم.

سپس کاپیتان دستور داد تا طاق محلی را که بت در آن جای داده شده بود خراب کنند. او مردان مهم شهر را همراه با ملازمان بت به خاطر این پنهانکاری با هم اعدام کرد. بعد از این کار کاپیتان چیزهای زیادی را مثل تعالیم دین مقدس کاتولیک به آنها یاد داد و به آنها آموخت که چه طور صلیب بکشند.

از: نیویورک تایمز

۳۱ دسامبر ۱۹۹۸، صفحه ۱۲

محققان به خاطر دستنوشته‌های بی‌نظیر به گا می‌روند.

تولوز، فرانسه: امروز محققان قرون وسطی هنگامی که راهبان دیر سان سباستین، (صومعه‌ای متعلق به انجمن عیسی واقع در کوه‌های پیرنه که گوشه انزوا اختیار کرده‌اند) درهای کتابخانه باشکوه قرون وسطایی خود را برای اولین بار و پس از سیصد سال به روی گروهی منتخب از متخصصان غیر کلیسایی گشودند با یک اتفاق نادر که به آنها ارائه شده بود روبه‌رو شدند.

از جذاب‌ترین جنبه‌های این گردهمایی منحصر به فرد آکادمیک شانس دیدن کلکسیون مشهور و دست‌نخورده دستنوشته‌های دیر، بخصوص نوشته‌های قدیس ایگناتیوس لایولا مؤسس فرقه مذهبی کاتولیک انجمن عیسی بود.

به هر حال کشف دیگر دستنوشته‌های خاصی که تا به حال گمان می‌شد که گم شده‌اند، از قبیل دستخط گمشده قدیس آلویسیوس گونزاگا و پیش‌تر از آن دستخط کشف‌نشده‌ای که گفته می‌شد توسط قدیس فرانسیس زاویر نوشته شده و عجیب‌تر از همه کشف یک رونوشت از دستخط اصلی از کتاب خطی سانتیاگوی افسانه‌ای، شور و شعفی وصف‌ناپذیر را در این گروه منتخب از تاریخ‌دانان که افتخار ورود به کتابخانه پرپیچ و خم دیر را پیدا کرده بودند برانگیخت. این کتاب خطی در سال ۱۵۶۵ توسط یک راهب اسپانیایی به نام آلبرتو لوییس سانتیاگو نوشته شده است و در بین مورخان قرون وسطی به وضعیت افسانه‌ای آن زمان اشراف دارد. بخصوص به خاطر این که پنداشته می‌شد که این اثر در خلال انقلاب فرانسه از بین رفته است.

اعتقاد بر این است که این دستنوشته اجمالی‌ترین مطالب را درباره جزئیات فتح وحشیانه پرو به دست فاتحان اسپانیایی در دهه ۱۵۳۰ روشن می‌سازد و هم به خاطر نوشتن جزئیات و مسائل حاشیه‌ای (بر اساس مشاهدات نویسنده) از جستجوی حریصانه کاپیتان سفاک اسپانیایی برای یافتن بت گرانیه‌های اینکاها در کوه‌ها و جنگل‌های پرو حائز اهمیت است.

نهایتاً این فرصت نوعی نمایشگاه « ببینید، ولی لمس نکنید »، برای محققان بود و پس از این که آخرین متخصص با اکراه و بی‌میلی از کتابخانه

بدرقه شد، درب سنگین بلوطی آن پشت سر وی مهر و موم شد. تنها می‌توان امیدوار بود که شاید پس از سیصد سال دیگر دوباره آن را باز کنند.

www.ketab.ir

پیش‌گفتار

دیر سان سباستین

ارتفاعات کوه‌های پیرنه، فرانسه

جمعه، اول ژانویه ۱۹۹۹، ساعت ۳:۲۳ صبح

راهب جوان از این که لوله سرد اسلحه به سرش نشانه رفته بود ناخواسته گریه می‌کرد و بغض گلویش را می‌فشرد. شانه‌هایش می‌لرزیدند و اشک بر گونه‌هایش جاری می‌شد.

- فیلیپ به خاطر خدا اگر جای اونو می‌دونی بهشون بگو.

برادر فیلیپ دی ویلرز در محوطه غذاخوری زانو زده بود و دست‌هایش را پشت سرش به هم گره زده بود. در سمت چپ او راهب جوان برادر موریس دوبونت با اسلحه‌ای که روی سرش قرار داشت زانو زده بود. در سمت راست ۱۶ راهب عیسوی دیگر که در دیر سان سباستین زندگی می‌کردند، قرار داشتند. همه هجده نفر آنها در یک ردیف به صف شده و زانو زده بودند.

در جلوی ویلرز و کمی آن طرف‌تر مردی با لباس‌های نظامی ایستاده بود. مرد یک اسلحه کمری اتوماتیک گلاک. ۱۸، یک تفنگ تهاجمی هکلر وکخ جی. ۱۱ - که پیشرفته‌ترین تفنگ عملیاتی است که تا به حال ساخته شده است - داشت.

حالا دیگر اسلحه گلاک مرد سیاهپوش بر سر موریس دوبونت سنگینی می‌کرد. عده‌ای دیگر با همان لباس‌ها و اسلحه‌ها دور تا دور اتاق بزرگ غذاخوری ایستاده بودند. همه آنها ماسک‌های سیاه اسکی به صورت داشتند و همه منتظر بودند تا فیلیپ دی ویلرز به این پرسش بسیار مهم پاسخ دهد.



ویلرز از میان دندان‌های کلیدشده پاسخ داد: من نمی‌دونم اون کجاست.
موریس دوپونت گفت: فیلیپ ...

بدون هیچ هشدارِی اسلحه روی شقیقه دوپونت شلیک شد و سکوت دیر نیمه متروک را در هم شکست. سر دوپونت مثل یک هندوانه ترکید و خون آن به صورت ویلرز پاشید. هیچ کس در خارج از دیر، صدای شلیک اسلحه را نمی‌شنید.

دیر سان سباستین روی قلعه کوه و حدود ۶۰۰۰ فوت بالاتر از سطح دریا بود و در میان قلعه‌های پوشیده از برف پیرنه در فرانسه، پنهان شده بود. آن طور که راهبان پیرتر می‌گویند آن قدر به خدا نزدیک است که می‌توانی براحتی به او برسی. همسایه دیر سان سباستین رصدخانه مشهور « پیک دو میدی آیزروتوری » بود که حدود ۲۰ کیلومتر با آن فاصله داشت.

مرد مسلح به گلاک ۱۸ به طرف راهبی که سمت راست ویلرز بود آمد و لوله اسلحه را روی سرش گذاشت و برای دومین بار از ویلرز پرسید: دست‌نوشته کجاست؟ لهجه باواریایی او غلیظ بود.

ویلرز در جواب گفت: من نمی‌دونم که به شما بگم.

- بلام ... و شلیکی دیگر!

دومین راهب تکانی به عقب خورد و با صدا بر زمین افتاد. به اندازه یک گودال مایع قرمز از سوراخ گوشتی و له‌شده سرش بر زمین ریخت. بدنش برای چند لحظه لرزید. به شدت تشنج کرد و روی زمین افتاد. درست مثل یک ماهی که از تنگ آب بیرون افتاده باشد.

دی ویلرز چشمانش را بست که دعا بخواند.

مرد آلمانی پرسید: دست‌نوشته کجاست؟

- نمی‌دانم ...

- بلام ... و راهب دیگری افتاد.

- کجاست؟

- من نمی‌دونم.

- بلام ...

ناگهان گلاک ۱۸ برگشت و دقیقاً به صورت دی ویلرز نشانه رفته بود.

- این آخرین دفعه است که این سؤال را می‌پرسم برادر دی ویلرز. دستنوشته سانتیاگو کجاست؟

دی ویلرز چشمانش را بست: «ای پدر ما که در آسمانی، تو را می‌پرستیم ...»

مرد آلمانی ماشه را فشار می‌داد که ...

کسی از انتهای صف گفت: صبر کنید!

آدمکش آلمانی برگشت و راهب پیری را دید که به تندی از صف راهبان عیسوی که زانو زده بودند بیرون می‌آید.

- خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، بس کنید. اگر از کشتن دیگران صرف‌نظر کنید، می‌گویم که دستنوشته کجاست.

مرد آدمکش گفت: کجاست؟

راهب پیر گفت: از این طرف و به سمت کتابخانه رفت. مرد او را تا اتاق مجاور دنبال کرد.

هر دو پس از چند لحظه و در حالی که مرد آلمانی یک کتاب بزرگ با جلد چرمی در دست داشت برگشتند.

اگر چه ویلرز نمی‌توانست صورت او را ببیند ولی مشخص بود که آدمکش آلمانی در پشت ماسک اسکی سیاه خود می‌خندد.

راهب پیر گفت: حالا برو. دست از سر ما بردار، ما را تنها بگذار تا جنازه‌ها را به خاک بسپاریم.

به نظر رسید که مرد آلمانی برای یک لحظه در افکارش غوطه‌ور شده است. سپس به طرف گروهش برگشت و سرش را تکان داد. گروه مسلح در پاسخ اسلحه‌های جی. ۱۱ خود را بالا بردند و بر صف راهبان انجمن عیسی که زانو زده بودند آتش گشودند. شلیک نابودکننده اسلحه‌های پیشرفته آنها به زندگی راهبان باقیمانده پایان داد. سرهای متلاشی‌شده و تکه‌های گوشت له‌شده توضیحی بود بر اجساد راهبانی که با نیروی آتشین اسلحه‌ای که هرگز شاهدش نبودند، مورد حمله قرار گرفته‌اند.

در عرض چند لحظه همه راهبان مردند و تنها یک نفر زنده بود. راهب پیری که دستنوشته را برای آلمانی‌ها آورده بود. او تنها در حمام خون دوستان خود و رو در روی دشمنان ایستاده بود.

مرد آلمانی جلوتر رفت و اسلحه‌اش را روی سر راهب قرار داد.
 راهب پیر بی‌اعتنا به او گفت: شما کی هستید؟
 مرد آلمانی در جواب گفت: ما سربازان توفان هستیم.
 راهب پیر چشمانش بازتر شد. نفس عمیقی کشید و گفت: خدای مهربان ...
 مرد آلمانی لبخندی زد و گفت: حتی او هم نمی‌تواند تو را نجات دهد.
 - بلام ...

گلاک برای بار آخر شلیک کرد. پس از آن آدمکش‌ها از دیر خارج شده و در دل شب ناپدید شدند. دقیقه‌ای نگذشت که سکوت در دیر حکمفرما شد.
 اجساد ۱۸ برادر انجمن عیسی غرق در خون بر روی زمین پخش شده بود.
 آدمکش‌ها هرگز او را ندیدند. او آن بالا و درون سقف یکی از اتاق‌های متعدد پذیرایی، پنهان شده بود. آن جا به نوعی یک اتاق زیر شیروانی بود. یک اتاق کوچک در سقف که با یک تخته نازک از اتاق پذیرایی جدا شده بود. تخته‌های دیوار به قدری کهنه و خشک بودند که ترک‌های بین آنها بازتر شده بود.
 اگر قاتلان به اندازه کافی از نزدیک نگاه کرده بودند، می‌توانستند چهره وحش‌زده و ترسان کسی را که از شکاف دیوار به آنها نگاه می‌کرد، ببینند.
 یک چشم کاملاً باز انسانی.

ویرجینیا، آرلینگتون، نورث فرفاکس ۳۷۰۱

ادارات تحقیقات پیشرفته دفاعی آمریکا

نماینده‌گی پروژه‌ها

دوشنبه، ۴ ژانویه ۱۹۹۹، ساعت ۵:۵۰ صبح

سارقان به سرعت رفتند. آنها دقیقاً می‌دانستند که کجا می‌خواهند بروند.
 آنها بهترین زمان را برای سوار شدن انتخاب کرده بودند. ده دقیقه به شش، دقیقاً قبل از آن که نگهبانان شیفت شب ساعت خروج بزنند و از محل کار خارج شوند و ۱۰ دقیقه قبل از این که ساعت ورود بزنند. نگهبانان شب خسته به ساعت‌شان نگاه می‌کردند و منتظر رفتن به خانه بودند. آنها در آسیب‌پذیرترین زمان خود بودند.

شماره ۳۷۰۱ فورث فرانکس درایو یک ساختمان آجری ۸ طبقه در چهارراه خیابان ایستگاه متروی میدان ویرجینیا، در آرلینگتون ویرجینیا بود. نمایندگی پروژه‌های تحقیقات پیشرفته دفاعی، DARPA، شعبه توسعه و تحقیقات وزارت دفاع ایالات متحده در این ساختمان بود.

سارقان با مسلسل‌های سبک مجهز به صدا خفه‌کن MP-5SD مدل SEAL در دست، راهروهایی که با نور سفید روشن شده بودند را پیدا می‌کردند. قنداق‌های تاشده اسلحه آنها محکم بر شانه‌هاشان چسبیده بود و پایین لوله اسلحه را برای دیدن هدف جستجو می‌کردند.

رگباری از گلوله‌های بیصدا بر دیگر نگهبان نیروی دریایی بارید. این نفر هفدهم بود. بدون ائتلاف وقت از روی جسد او پریدند و به طرف اتاق سزداب (محل نگهداری سوژه مورد نظر) به راه افتادند. یکی از آنها کلید کارتی را برداشت و دیگری مشغول باز کردن درب هیدرولیکی بزرگ شد.

حالا آنها در طبقه سوم ساختمان بودند و به ۷ نقطه کنترل درجه پنج امنیتی، رخنه کرده بودند. نقاط کنترلی که برای باز شدن نیاز به ۴ کلید کارتی و ۶ کد الفبا - رقومی داشتند. آنها از طریق محل بارگیری زیرزمینی و کامیونی که منتظرشان بود، وارد ساختمان شده بودند. نگهبانان درب زیرزمین اول کار کشته شدند و در زمان کوتاهی توسط رانندگان کامیون مورد هدف قرار گرفته بودند.

سارقان آن بالا و در طبقه سوم لحظه‌ای توقف نکرده و در یک اقدام موفقیت‌آمیز سریعاً به اتاق سردابه وارد شدند. اتاق‌های آزمایشگاهی متعددی با دیوارهایی از جنس چینی به ضخامت ۶ اینچ در آن قرار داشتند. بیرون از این پیله چینی، دیوارهای خارجی دیگری هم قرار داشتند. کارکنان DARPA نام این آزمایشگاه را سردابه گذاشته بودند و البته دلیل خوبی هم داشتند. امواج رادیویی نمی‌توانستند در آن رخنه کنند و ابزار شنود هدایتی نمی‌توانستند به آن دست یابند. این محل ایمن‌ترین امکانات را در این ساختمان داشت. سارقان به محض ورود در اتاق آزمایشگاه پراکنده شدند.

همه جا ساکت بود. درست شبیه به رجم. ناگهان همه افراد متوقف شدند و دست از تعقیب برداشتند. چیز بالارزشی که دنبالش بودند وسط آزمایشگاه جلوی روشن بود و بر خلاف تصور، زیاد بزرگ نبود. شاید حدود ۶ فوت بلندی داشت. مثل یک ساعت شنی خیلی بزرگ بود. ۲ مخروطی (پایینی رو به بالا و بالایی

رو به پایین)، با یک محفظه کوچک تیتانیوم که مغز اسلحه را در خود نگه می‌داشت مجزا شده بود. مجموعه‌ای از سیم‌های رنگی به طور ماریجی از محفظه تیتانیوم به داخل وسیله رفته بود و بیشتر آنها در داخل یک کیبورد کامپیوتر لپ تاپ که ناشیانه به قسمت جلوی آن متصل بود، گم شده بودند.

در یک لحظه محفظه کوچک تیتانیوم خالی شد. فقط برای یک لحظه. سارقان وقت را تلف نکردند. آنها کل وسیله را از ژنراتور برق آن جدا کرده و به سرعت آن را در یک کیف مخصوص که قبلاً برای این کار آماده شده بود قرار دادند. پس از این کار آنها دوباره به راه افتادند. بیرون در، بالای راهرو، چپ و بعد راست و باز چپ و بعد راست. از پیچ و خم‌های روشن ساختمان و از روی اجساد که موقع ورود کشته بودند می‌گذشتند. آنها در عرض ۹۰ ثانیه به گاراژ زیرزمین رسیدند. همه آنها با غنیمتی که به همراه داشتند درون کامیون نشستند. بین زمان سوار شدن آخرین نفر به کامیون و حرکت چرخ‌های آن بر روی بتن فاصله‌ای نبود. کامیون با سرعت از بارانداز فاصله گرفت و در تاریکی شب گم شد. رهبر گروه به ساعتش نگاه کرد ساعت ۵:۵۹ صبح بود.

کل عملیات ۹ دقیقه طول کشیده بود. نه کمتر و نه بیشتر.